

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم نائینی در فرق بین قضیه خارجیّه و قضیه حقیقیّه مطلبی را که بر اساس آن افتراق که در قضیه خارجیّه موضوع نفس وجود علمی است و در قضیه حقیقیّه وجود خارجی شرط متأخر را در تحقق حکم در قضیه خارجیّه ممتنع می‌دانند زیرا شکی نیست که وجود خارجی موضوع منوط به تحقق شرایط است و بدون تحقق یکی از شرایط طبعاً موضوع تحقق خارجی پیدا نخواهد کرد و بدون تحقق خارجی طبعاً حکم هم انشاء نخواهد شد.

بناء علی هذا اگر چنانچه انشاء حکم در قضیه حقیقیّه مترتب بر موضوعی باشد که شرط تحقق آن یکی از مقدمات باشد آن منتفی باشد این حکم متعلق نخواهد داشت و موضوعی وجود نخواهد داشت که این موضوع متعلق برای حکم خواهد بود.

فرض کنید که اگر مولا وجوب حج را معلق کند بر حصول اجتماع شرایط که عبارت است از بلوغ و عقل و استطاعت‌های شرایط عادیّه و مؤونه و تخلیه سرب و زاد و راحله امثال ذلک این شرط متأخر که عبارت است از یک امر دیگری من باب مثال این طور تصور کنیم استطاعت متأخر از حج که در ایام حج این استطاعت حاصل نیست یک استطاعت متأخری از خود ایام حج است. مثلاً شخص برود قرض کند، در موقع حج استطاعت ندارد. اما این استطاعت بعد برای او حاصل می‌شود آیا این شخص می‌تواند قرض کند و پس از گذشت ایام حج آن استطاعتی که برایش حاصل می‌شود بیاید و سد دیون کند، چکی دارد که قبل از ایام حج وصول نمی‌شود بعد از ایام حج وصول می‌شود اگر قبلش بشود که این دیگر پول دستش می‌آید، بعد از ایام چکی که دست افراد دارد وصول خواهد شد آیا الان باید برود و قرض کند و بعد از وصول و استطاعت سد دیونش را بکند یا این که نه همین که در اول حج مستطیع نیست این کفایت می‌کند، همین که شرط برای رفتن در او منتفی است کی گفته برود قرض کند ندارد. پس بنابراین حکمی هم برش مترتب نمی‌شود شرط متأخر این عنوان محقق برای موضوع نیست.

ایشان می‌فرمایند وقتی که محقق نشد چطور حکم در قضیه حقیقیّه بر او تعلق بگیرد شارع که می‌گوید... **وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا**... ﴿آل عمران، ۹۷﴾ استطاعت فعلیه نیست وقتی که نشد پس موضوع برای تحقق حج در این جا منتفی نیست.

یا این که فرض بکنید به عنوان شرط متاخر برای نکاح که اجازه است الان عقد نکاح را می خواند بعد از انشاء عقد نکاح در شرط متاخر که رضایت طرفین است آن موقع این عقد نکاح محقق می شود الان می گوید يجب عليك تزويج بنتك این که می گوید يجب عليك تزويج بنتك مسلم است که شرط برای تحقق موضوع رضایت بنت است این شرط رضایت بنت محقق نیست. حکم به تزويج الان است انشاء حکم در زمان حاضر است خود آن متعلق حکم موضوع برای انشاء باشد که المرأة الراضیه بالزواج والنکاح امرأة الان محقق نیست مرئه محقق است ولی صفت رضایت بالنکاح الان محقق نیست شرط متاخر برای او عبارت است از رضایت بعد این شارع که می گوید يجب عليك تزويج بنتك با وجود این که موضوع مشروط به رضایت مرأه است در این صورت این چه حکمی پیدا می کند خب موضوع در این جا محقق نشده است موضوعی که می تواند متعلق برای حکم بشود موضوع مرأه تنها نیست بلکه موضوع مرأه راضیه است به نکاح لا المرأة غیر راضیه یا اصلاً بطور کلی ساکنه ازدواج این فقط مرأه نیست این شرط برای او بعد حاصل می شود وقتی که این شرط بعد حاصل شد شارع چه بداند که این شرط بعد حاصل خواهد شد یا نداند، فعلاً موضوع برای تعلق حکم منتفی است المرأة الراضیه بالنکاح الان منتفی است وقتی که منتفی شد شارع حکم را می خواهد روی چه کسی ببرد؟ تزويج چه کسی را بکن؟ وقتی که می گوید تزويج بنت را بکن فرض کن از اول اصلاً بنت نداری وقتی که شما دختر نداری شارع می گوید تزويج بنت را بکن؟

ما یک وقتی مجلس عنوان بودم صحبت مان را کردیم و آمدم پایین یک جوان خیلی خوب، نوجوان هم بود آمد و یواش گفت آقا من یک عرضی دارم خدمتتان ولی خجالت می کشم، فهمیدم چه می خواهد بگوید؛ گفتم: بفرمائید، گفت: من می خواهم داماد شما بشوم؛ گفتم که ما خیلی مفتخریم که شما داماد ما بشوید ولی من دختر ندارم بنده خدا، گفتم ما خیلی مفتخر هستیم چه کسی از شما بهتر؟ بعد هم به او گفتم ما از این که داریم دیگر دختر محال است، شما دعا بفرمایید بنده تجدید فراموشی بکنم؛ انشاءالله، چشم؛ اگر شما این دعا را کردید و مورد اجابت شد من هم قول می دهم چنانچه بنت شد، انشاءالله در کبر اگر شما تا آن موقع همین طور در انتظار ماندی و نرفتی، چشم انشاءالله ما آن موقع چیز می کنیم، خندید و گفت سر به سرم می گذارید، گفتم سر به سرت نمی گذارم دعا بکن، حالا که دختر گیر تو نمی آید یک زن گیر ما بیاید! چرا دعا نمی کنی؟ خلاصه دعا نکرد بیچاره وقتی که فهمید نصیبی ندارد رفت.

حالا این اگر فرض کنید که مولا بگوید زوج بنتک می گوئیم مولا حالت خوب است؟ مثل این

که خیلی سرحالی؟ من اصلاً دختر ندارم که به من می‌گویی زوج بتک، می‌گویند خب به عنوان شرط متاخر ممکن است شما ده سال دیگر دختر پیدا بکنی، خب بابا خدا خیرت بدهد همان موقع حکم را بکن چرا الان به من می‌گویی زوج بتک؟ انشاءالله من که هستم توی مولا هم که همیشه ازلاً و ابداً هستی! همان موقع که شد اگر فرض کنید که ما یک بنتی پیدا کردیم بگو زوج بتک دیگر الان گفتن معنا ندارد.

پس مرحوم نائینی می‌فرمایند که شرط متاخر برای موضوع این شرط متاخری که دارند این طرف و آن طرف می‌رود شرط متاخر اصل و نسبی ندارد چون موضوع بدون آن شرط منتفی است این حکم به چه چیز می‌خواهد تعلق بگیرد؟ به موضوع بدون شرط تعلق بگیرد این منافی با غرض مولاست به موضوع با آن شرط تعلق بگیرد شرط منتفی است وقتی شرط منتفی شد موضوع تابع شرط هم منتفی خواهد شد، زیرا موضوع بدون شرط ما نداریم آن موضوعی که داریم با شرایطی که در جانب و در احاطه من حیث الشرائط والاحوال والاصاف والقيود والحدود می‌شود تعلق برای وجود نه همین طوری یک موضوعی یک شرط از این طرف و از آن طرف بیاید و این مساله منتفی بشود و لکن این مطلب در قضایای خارجی ممکن است باشد چرا؟ چون در قضیه خارجی صرف وجود علمی موضوع برای علم است اصلاً به شرط متاخر کاری ندارد.

ممکن است حتی مولا غافل از شرط متاخر باشد غافل از این باشد که این موضوع مشروط به یک شرط است و این دارد الان شرط را القا می‌کند این یک مطلبی که از آثاری که این مساله را ذکر کردند و بر این مطلب ایشان می‌فرمایند که علت این قضیه و اشتباه خلط بین قضیه خارجی و قضیه حقیقه است که در قضیه خارجی شرط متاخر و متقدم امثال ذلک این‌ها همه اشکالی ندارد زیرا وجود علمی مولا به شرط متاخر مصحح برای انشاء حکم فعلی هست. این که مولا می‌داند الان این شرط متاخر حاصل خواهد شد این کفایت می‌کند که از الان خطاب هم متوجه مکلف بکند و لکن در قضایای حقیقه مساله اینطور نیست. در قضایای حقیقه حکم رفته روی موضوع خارجی، موضوع خارجی هم که هنوز شرط برایش حاصل نشده است.

پس بنابراین در موضوع خارجی نمی‌تواند شرط بعنوان شرط متاخر مورد لحاظ قرار بگیرد این کلام مرحوم نائینی در فرق بین قضیه خارجی و حقیقه با توجه به مطالبی که در روزهای گذشته، عرض شد خیال می‌کنم جواب این و اشکال این مساله برای رفقا کاملاً واضح باشد و آن این است که بطور کلی همان طوری که عرض کردیم بر آن فرمایشی که ایشان کردند نسبت به قضیه خارجی و آن تعریفی

که ایشان کردند قضیه خارجی چیزی جز مصداق قضیه حقیقه نیست همان قضیه حقیقه است که بصورت مصداق در قضیه خارجی تجلی کرده است، یعنی خود مولا تقصیر کرده مولا که وجود علمی نسبت به شرط متاخر دارد و بر اساس وجود علمی شما می‌فرمایید این مصحح برای القا حکم است خب چه اشکال دارد که همین مولا قضیه حقیقه را به عنوان انشاء حکم در تحقق موضوع حکم را معلق بر موضوع کند گرچه این شرط برای خود موضوع متاخراً تحقق پیدا نکند چه اشکالی دارد در فرق بین قضیه حقیقه و قضیه خارجی.

فقط عرض شد که در قضیه خارجی تصریح به مکلف است ولی در قضیه حقیقه تصریح نیست مساله بصورت عام مطرح می‌شود به موضوع سواء کان موضوع فعلاً او مقدراً پس این شرط متأخر چه ایرادی ایجاد می‌کند که در قضیه حقیقه شما می‌گویید: چون موضوع محقق نیست انشاء حکم به این موضوع هم ممتنع خواهد بود. اگر قرار باشد که انشاء حکم به موضوع بلحاظ شرط متاخر ممتنع باشد انشاء حکم در قضیه خارجی با علم مولا به شرط متاخر هم ممتنع خواهد بود، زیرا علم مولا به شرط متاخر موجب تحقق خارجی شرط متأخر نیست تحقق خارجی شرط متأخر مساله تکوینی است. انشاء حکم آن مولا جنبه اعتبار است که آن اعتبار مترتب بر آن جنبه تکون و تکوین خارجی است الا این که مولا چون علم دارد که این جنبه تکوینی در خارج تحقق پیدا می‌کند در مقام اعتبار این حکم را تشریح کرده پس کاری در این جا مولا نکرده. مولا نسبت به این جنبه تکوینی اطلاع دارد همین بیش از این نیست، حالا کاری به اشتباهش نداریم همین که مولا می‌گوییم اطلاع و اشراف دارد این که می‌گویم مولا، مولا اشراف دارد این شرط متأخر تحقق خارجی دارد فکفی به به انشاء می‌تواند دیگر این را انشاء کند چطور این در قضیه نمی‌شود؟ آن در قضیه حقیقه حکم را متعلق می‌کند موضوعی که شرطش یک ماه دیگر پیدا می‌شود هر وقتی که زید به قم آمد یجب علی اهل قم ان یکر موه خیلی خوب الان زید در قم است؟ نه هر وقتی که آمد. این حکم رفته روی تحقق موضوع و موضوع هم یک ماه دیگر محقق می‌شود خب بشود چطور این که می‌گویند یجب علی الان اکرام زید وقتی که یک ماه دیگر قم آمد چه اشکال دارد چطور در این جا که مولا علم به شرط متاخر دارد وجود علمی مصحح جعل حکم هست اما در قضیه حقیقه به عنوان کلی که هر وقت قم آمد یجب علی کل زید هر وقتی قم آمد اکرام کنند چطور در آنجا نمی‌شود؟ این چه فرقی شد ما نفهمیدیم این اشکال اول.

اشکال دوم که بر مبنای مرحوم نائینی وارد می‌شود این است که مولا در مقام جعل حکم را بر موضوع مترتب می‌کند در قضیه حقیقه نه در قضیه شخصیه که مورد نظر ما است این خارجی‌ای که

عرض کردیم مصداق برای حقیقه است تفاوتی نمی‌کند آن را که ما گفتیم به عنوان قضیه مورد نظر مرحوم نائینی است آن یک قضیه شخصیه است که اصلا بطور کلی ملاکش با ملاک قضیه حقیقه تفاوت می‌کند در قضیه شخصیه مولا می‌گوید يجب علیک الحج ولا لم تکن مستطیعا؛ لذا در آنجا می‌گوییم در قضیه شخصیه حکم قابل سرایت به دیگری نیست وقتی از او سوال می‌کنی که مولا چی گفت؟ می‌گوید مولا گفت برو حج گفت پس من نباید بروم گفت نه این حکم مال من است مال تو نیست گفت پس من چی؟ گفت تو باید به قضیه حقیقه نگاه کنی تو باید نگاه کنی و بینی که شرایط برای موضوع محقق شده است یا نه اما بنده نخیر چون حکم من مشافه در خطاب من بودم، در این جا خب حکم برای من هست لذا ممکن است سوال بکند از مولا که آیا شما که این القا را به من خطاب کردی آیا بعنوان این که من مصداق برای آن قضیه حقیقه هستم خطاب را القا کردی یا نه؟ مولا می‌گوید فضولی موقوف! برو حجت را انجام بده.

پس معلوم می‌شود ملاکی که در قضیه شخصیه مولا برای فرد می‌گیرد با آن ملاک در قضیه حقیقه این جا نمی‌شود سرایت کرد به این دلیل است که در قضیه شخصیه حکم از یک مکلف خاص قابل سرایت بر دیگری نیست والا اگر نه آن شخص در همان حال به مولا بگوید که شما که این خطاب را متوجه من کردی و از بین همه چشم و ابروی من شما را گرفت و شما عاشق چشم و ابروی بنده شدی، حالا بیا به زیارت بیت الله من، آیا به ملاک این که من مصداق هستم بله چون دیدم تو مصداقی می‌گویی من که نیستم چون دیدم تو مصداق برای این قضیه حقیقه هستی لذا من خصت الخطاب بک جدای از سایر افراد در افراد دیگر من این شرایط موضوع و تحقق موضوع را ندیدم و در تو دیدم می‌گویی من هم مثل بقیه هستم مولا چی می‌گویی؟ می‌گویی خب تو هم نرو اگر بگویی نرو، این قضیه شخصیه نشد اگر بگویی برو این می‌شود شخصیه وقتی شد شخصیه پس معلوم می‌شود مساله فقط صرف وجود علمی نیست مساله وجود ملاکی است سوای ملاک این ملاک است.

این را باید در ذهن مان داشته باشیم که در قضیه شخصیه مولا ملاکی جدای از ملاک قضیه حقیقه در نظر می‌گیرد ربطی اصلا به وجود علمی و غیرعلمی ندارد قضیه اگر مولا این ملاکش در قضیه خارجیه همان ملاک در قضیه حقیقه است الا این که در این جا وجود علمی است.

پس بنابراین اگر به مولا بگویی مولا اشتباه کردی آن هم امرش را پس می‌گیرد وقتی پس گرفت دیگر شما چطور می‌گویید قابل سرایت بر بقیه نیست خب من نمی‌فهمم اصلا این چطوری با آنها می‌خواند اگر قابل سرایت نیست بر دیگری پس بنابراین چطور می‌گویید که این در قضیه حقیقه مطلب

را بعنوان موضوع خارجی می‌گیرد سواء كان محقق الوجود او مقدر الوجود ولی در قضیه شخصیه به عنوان همان ملاکات به صورت علمی می‌گیرد؟ اِه اگر همان ملاکات به صورت علمی باشد قابل سرایت بر بقیه هم هست می‌گوید خب مولا برای چی گفته بروم حج؟ خب لابد دیده من مستطیعم و شرایط حج را هم دارم پس باید بروم تو هم برو، چرا در قضیه خارجییه قابل سرایت نیست؟ این که می‌گویی قابل سرایت نیست این بخاطر این است که ملاک در قضیه خارجییه قابل سرایت نیست؟ این که می‌گویی ملاک با ملاک قضیه حقیقیه تفاوت می‌کند و چون ملاک تفاوت می‌کند مخصوص می‌شود به همان مورد خاص که امام علیه‌السلام بفرماید. لذا به این دلیل می‌فرمایند که این مورد خاص است و جنبه خاص دارد و قابل سرایت و قابل استدلال حکم کلی و کبری نیست.

به خاطر همین مساله است که در قضیه شخصیه، این قضیه موجب استخراج برای حکم کلی نخواهد شد و در قیاس ما نمی‌تواند بعنوان موضوع برای استنتاج یک نتیجه کلی قرار بگیرد و کبری را ما از این قضیه شخصیه استنتاج کنیم. به خاطر این که ملاک و شرایط و قیودی که مولا در این صورت وصف کرده دست ما نیست به خاطر این مساله است.

بنابراین وقتی که در قضیه حقیقیه حکمی که مولا بر موضوع می‌کند موضوع را من حیث المجموع در نظر می‌گیرد چه این که شرطش محقق باشد یا نباشد بعنوان شرط متاخر در نظر می‌گیرد چه اشکال دارد که موضوعی شرط متاخر داشته باشد اگر شرط متاخر موجب انتفاء موضوع است که اصل انشاء حکم اصلا غلط است.

پس بنابراین این که مولا در موضوع شرط متاخر لحاظ می‌کند و بعنوان آن شرط متاخر حکم را متوجه موضوع می‌کند دلیل بر این می‌شود که شرط متاخر بعنوان وجود خارجی مستقبل و مفروض در این موضوع لحاظ شده است نه بعنوان وجود فعلی. در بعضی از شرایط مولا وجود فعلی را در نظر می‌گیرد در بعضی از موارد وجود فعلی را در نظر می‌گیرد ولو وجود وجود بعدی باشد.

شما وقتی جنسی را به کس دیگر می‌فروشید و در آنجا اصلا این جنس فعلی نیست حکم روی چی رفته؟ روی موضوعی رفته است که آن موضوع جنبه ابهامی دارد و بواسطه آن جنبه ابهامی معامله به آن تعلق گرفته است می‌گوید من از شما فرض کنید ده کیلو برنج می‌خرم پولش را هم به شما می‌دهم می‌گوید نه آقا من ده کیلو برنج را برایت می‌آورم برنج که توی خانه‌اش نیست این باید برود برنج را بخرد و بعد به این بدهد خب این در این جا موضوع در خارج هست؟ البته اصلا در خارج موضوع نیست برنج نکاشتند شش ماه دیگر باید بیاید بدهد چه اشکال دارد یا برنج، برنج فعلی است اما عوض

فعلی نیست برنج را شما می خرید بعنوان نسبه آیا این معامله بر امر عوض و معوض فعلی به فعلی تعلق گرفته؟ اگر این باشد این باطل است فرض کنید در این جا این کتاب را من می فروشم در قبال این لیوان، این لیوان این کتاب تمام شد به لیوان دیگر تعلق نمی گیرد به یک امر مبهم مافی الذمه تعلق نمی گیرد معامله به ذمه در این جا تعلق نگرفته است به عین خارجی در عوض و معوض این کتاب در مقابل این لیوان گفته می شود. پس این در این جا درست است اما اگر فرض کنید کتاب را در مقابل یک لیوان کلی، این می شود چی این می شود نسبه خب عوض در این جا چیست عوض در این جا مشخص است؟ نه عوض در این جا مبهم است در عین ابهام متحصل است یعنی لیوان است نه قاشق و چاقو و این ها لیوان است که در قبال این کتاب باید قرار بگیرد خیلی خب هر وقت آمد داد یعنی اگر این تسلیم عوض در این جا بعنوان شرط متاخر صحت مورد لحاظ قرار گرفته است اگر این شرط متاخر که اصلا نباشد معامله می شود یک طرفه و باطل. این که الان معامله صحیح است برای چیست بعنوان این است که شرط برای صحت معامله که تسلیم فی المستقبل باشد محقق است و معامله صحتش بر آن تسلیم متعلق شده لذا این معامله چیست؟ معامله لازم است و طرفین می توانند احکام تملک واقعیه را بر این معامله حمل کنند نه این که شخص نباید تملک کند تا آن عوض حاصل بشود از الان می توان در لیوان تصرف کند از الان می تواند کتاب را بردارد و مطالعه کند این که می تواند کتاب را مطالعه کند تا دیروز نمی توانست به خاطر این است که احکام تملک در این جا بار شده است منتهی اگر آن فرد از اتیان به تحقق شرط متاخر عاجز شد پس معامله طبعاً فسخ خواهد شد خودبه خود فسخ خواهد شد یعنی این معامله نه این که نیاز به فسخ باشد بگوید که حالا مثلاً به یک چیز دیگر عوض کردم معامله خود به خود فسخ خواهد شد بعد از فسخ آن وقت معامله جدید عوض جدید را در این جا می طلبد این معامله فسخ شد بطور کلی دیگر نیازی به چیزی نیست؛

مثل اینکه فرض بکنید یک بنتی را تزویج کند به یک رجلی، بعد آن بنت، اجازه ندهد وقتی اجازه ندهد این نیاز به طلاق ندارد فسخ است یعنی عقدی است که ما می گوئیم بعنوان گره (عقد یعنی گره، وقتی که دوتا طناب را در دست دارید که با همدیگر ارتباط ندارند بعد بیایید این دوتا نخ را با همدیگر گره بزنید این را می گویند عقد) حالا دیگر به هم وصل شدند این یک نخ می شود این ها به هم وصل شدند این عقدی که در این جا انجام گرفته سفت نیست یک گره آدم این دوتا نخ را یک مقدار می کشد گره باز می شود گره خوب نیست چه می شود؟ باز می شود این هنوز سفت نشده یک پیچ خورده ولی این دونه در این معامله به عنوان شرط متاخر هنوز سفت و محکم نشده، وقتی شرط متاخر

[که رضایت بنت است] حاصل نشد خود به خود باز می شود دیگر هیچ ارتباطی این دو تا نخ با همدیگر ندارد بلکه بخواهد دوباره یک عقد نکاح جدید بکند، وقتی که شخص همین قدر گفت راضی نیستم تمام شد فسخ شد ولو این که پنج ثانیه بعد بگوید من اشتباه کردم ببخشید، عجب چیز خوبی گیرم آمده من که ندیدم این را عکسش را به او نشان می دهد می گوید بنده خدا ببین چه چیزی است و می گوید، نه، نه فدایش هم بشوم، الهی می گوید، دیگر فایده ندارد آن سبو بشکست و آن پیمانہ ریخت، تمام شد دوباره باید یک عقد جدیدی در این جا محقق بشود اول می خواستی چشمت را باز کنی و بگویی قدری تامل کنم عکسش را بده، قیافه اش را نشان بده ببینم، ندیده که نمی توانم انتخاب کنم، خصوصیاتش، اخلاق خوب داشته باشد (گفت برایم یک زن بگیر که اخلاق خیلی خوبی داشته باشد) نمی دانم رفتار خیلی خوبی داشته باشد آن مساله که اخلاق و رفتار بعنوان شرط متاخر یعنی اجازه بر این مساله وقتی که گفت راضی نیستم عقد فسخ شد تمام شد دو ثانیه بعدش همین که گفت راضی نیستم میم راضی نیستم را گفت راضی نیستم، تمام، فسخ شد یک ثانیه بعد بگوید راضیم ببخشید تمام شد دوباره یک عقد و یک مساله دیگر می خواهد.

پس بنابراین مولا می تواند موضوع را به دو نحو تصور کند یک نحو شرایطی که موجب تحصیل موضوع می شوند بالفعل باشند پس بنابراین، این دیگر نیازی به این مساله ندارد خود اصل موضوع در نظر مولا با این شرایط در آنجا مفهوم و ماهیت خودش را پیدا می کند طبعاً حکم هم رویش می رود چه این موضوع فعلی باشد یا مقدر باشد.

گاهی مولا می گوید نه من موضوعی را هم جدای از یک موضوع دیگر، مولا هستم و زور دارم یک موضوع دیگری را هم می توانم متعلق حکم قرار بدهم گرچه شرطش نباشد می گوئیم مگر می شود مولا موضوع بدون شرط بگوید؟ می گوید بلکه شرط متاخر را هم من می توانم بعنوان متمم موضوع و ماهیت و طبیعت و مفهوم و آن شرط متاخر می توان لحاظ کنم.

پس دو موضوع را مولا در نظر می گیرد در قضایای حقیقیه یک موضوعی که شرایط آن بالفعل محقق باشد مثل ازدواج بالفعل محقق باشد نه این که الان باشد یعنی با تمام شرایطش چه مقدر و چه فعلی وجود خارجی داشته باشد مرئیه ای است رضایت دارد برای ازدواج مرد آن مرد هم رضایت دارد خب شرایط محقق است چیزی هم کم ندارد مهر را تعیین می کنند و یا علی و بعد هم تمام.

یک موضوعی را هم مولا در نظر می گیرد می گوید نه مرئیه ای را که ولو نسبت به زوج این جاهله است. ت تأنیث دارد یا این که رجل نسبت به مرأه جاهل است.

چیزهایی آدم می‌شنود خنده‌اش می‌گیرد مثلاً خیلی اتفاق افتاده در آن تدلیس و فلان که این که می‌گویند تدلیس ماشطه حرام است و این‌ها یک قضیه‌ای ما شنیده بودیم که یکی رفته بود برای خواستگاری شخصی خوب شرط برای این تحقق موضوع، رضایت مرد است هم رضایت مرد هم رضایت زن نسبت به این زوج، خوب رضایت هم بایستی با بصیرت و معرفت و علم باشد طرفین همدیگر را ببینند و از خصوصیات هم مطلع بشوند حالا خصوصیات ظاهر، بقیه‌اش باشد برای بعد، همین شکل و شمایل و ادب و اخلاق و وضعیت این حداقل چیزی است که برای رفع ابهام کفایت می‌کند البته در مساله زوج یک مقدار مطلب بالاتر از این است و حتی صحبت‌های مکرر و این‌ها تا آن مقداری که رفع ابهام واقعی باشد و... آنها مجاز است. تا وقتی که موجب برای رفع ابهام بشود نه این که فقط همین یک دیدن باشد و این هم چادرش تا جلوی چشمش باشد و چهره‌اش پیدا نباشد، نه این نیست. این رفته بوده برای ازدواج فلان آن هم رفته بوده در آرایشگاه و فلان و نمی‌دانم و یک قیافه‌ای مثل بوزینه داشته!! بعد رفته خودش را درست کرده این رفته دیده و پسندیده و عروسی هم کردند و تشکیلات و یکی دو روز هم گذشته یک دفعه صبح از خواب بلند شد دید این میمون کیه که بغلش خوابیده!! این که دیشب زن ما بود نمی‌دانم جایش را عوض کردند شما چه می‌گویید؟ قَرَدَه؟ سعیدان، یک سعیدانی کنارش خوابیده، گفت این چیه؟ تو که دیشب این بودی، گفت بابا دیشب هزار تا بند و بیل به خودم زده بودم گفت هان همین بند و بیل را زده بودی که ما را گیر انداختی، هیچی مهر که پانصد سکه بوده قضیه و دادگاه و فلان و خلاصه بدبخت مجبور شد بدهد!

این چیست؟ عقد باطل است. این قسمی که باشد اصلاً عقد باطل است چرا؟ چون ما وقع لم یقصد او این زن را با این چهره دیده و با این چهره خواسته در حالتی که این چهره غیر از این بوده این احتیاج به طلاق هم ندارد مگر این که خودش بخواهد آن رضایت بر نفس آن وجود مرأه بودن تنفیذ کند و بگوید باشد والا می‌تواند بگوید من قبول ندارم همین که بگوید من قبول ندارم تمام شد نه طلاق می‌خواهد نه هیچ چیز دیگر.

مثل این که فرض کنید یک ازدواج کرده بعنوان این که این دختر فلانی است بعد یکی دیگر آمده جازده دختر یکی دیگر را برداشته به شما انداخته بابا من دختر این پدر و مادر را می‌خواهم نه آن یکی را بعد از ازدواج معلوم می‌شود بابا این دختر دیگری را می‌خواسته، همین که بگوید من قبول ندارم تمام شد عقد بطور کلی منفسخ می‌شود همین که بگوید من رضایت و قبول ندارم فسخ شد، طلاق نمی‌خواهد حالا بیا و برو درستش کن چرا؟ چون در این جا شرایط و موضوع محقق نشده.

پس بنابراین شارع موضوع را می‌تواند مدنظر قرار بدهد ولو با شرط متاخر یعنی موضوع با شرط متاخر موضوع برای تعلق حکم نه این که موضوع متعلق برای حکم است شرطش بعد بیاید موضوع با شرط متاخر روی همدیگر موضوع کما ان الموضوع مع الشرائط الموضوع موضوع آخر.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد